

مقدمه

همانطور که در میان انسانها، برگزیدگان و دانشمندان از دیگران والاترند و سرمشق افراد دیگر واقع می شوند در میان کتب و آثار نویسندگان و گویندگان نیز بعضی کتابها، سر لوحه ی کتب ارزشمند قرار می گیرند. آثاری چون ایلیا و ادیسه، هومر، مهابارات، شاهنامه فردوسی، آثار ویکتور هوگو، آثار شکسپیر، آثار خیام و مولوی و سعدی و حافظ، نوشته های تولستوی و دیگر نویسندگان و شاعران بزرگ جهان، آثار جاودانی است که منبع دیگر اهل فضل قرار گرفته است.

کلیله و دمنه از اینگونه کتابهاست که می توان بدان «کتاب مادر» گفت. کلیله و دمنه پیشرو کتب بیشماری در جهان و علی الخصوص در ایران است که دهها کتاب در ترجمه یا اقتباس یا تقلید از آن نوشته شده است و چاپهای متعدد و حواشی گوناگون که بر این کتاب نوشته شده است با توجه به پر محتوایی آن هنوز دوستداران این کتاب را قانع نساخته است و امید است محققان، پژوهشهای تازه ای افزون بر آنچه دانشمندان، پیش از این ارائه داشته اند به انجام رسانند. در میان چاپهایی که از کتب مشهور فارسی به عمل آمده بعضی چاپها از اهمیت بیشتری برخوردار است که محققان جوان برای تحقیق یا نوشتن شرح از این چاپها استفاده می کنند.

تاریخچه کلیله و دمنه

کلیله و دمنه مجموعه‌ی داستانهای است از زبان حیوانات که در عصر ساسانیان به زبان پهلوی ترجمه شده است. اصل کتاب به زبان هندی (سانسکریت) بود به نام پنجه تتره در پنج باب برزویه‌ی مروزی طیب، محقق و دانشمند عصر انوشیروان خسرو پسر قباد پادشاه ساسانی (تولد 531؛ وفات 579 م) آن را از هند به ایران آورد و به زبان پهلوی برگردانید و ابواب و حکایات دیگری بر آن بیفزود که بیشتر آنها از مآخذ دیگر هندی بود.

بعد از گرایش ایران به اسلام و آغاز تمدن اسلامی، عبدا... (روزبه) مقنع از مردم فارس، این کتاب را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و آن را کلیله و دمنه نام نهاد. این بزرگمرد مترجم بسیاری از آثار فارسی به عربی است و در اواخر نیمه‌ی اول قرن دوم هجری به تحریک سفیان بن معاویه و موافقت منصور دومین خلیفه‌ی عباسی در سن 36 سالگی به قتل رسید. ابوالفضل محمد بلعمی (م 330 هـ. ق) وزیر نصر بن احمد سامانی، کلیله و دمنه‌ی ابن مقنع را به فرمان امیر نصر (تولد 301؛ وفات 330 هـ. ق) که از مروجان زبان و ادب فارسی بود، به نثر فارسی ترجمه کرد. آن گاه ابوعبدا... جعفر بن محمد رودکی (وفات 329 هـ. ق)، استاد شاعران آغاز قرن چهارم، از ترجمه‌ی فارسی بلعمی، کلیله و دمنه‌ی منظومی فراهم آورد که ابیات پراکنده‌ای از آن در دست است و با این بیت آغاز کرده بود:

نیز ناموزد زهیچ آموزگار

هر که نامخت از گذشت روزگار

نصراله منشی می گوید: از این ترجمه ها به دست ما نرسیده است. در عهد بهرامشاه غزنوی (512-547 هـ ق) منشی دیوان وی، ابوالمعالی نصراله بن محمد بن عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی، که خود در غزنین متولد شده بود همانجا نشو و نما یافته بود، کلیله و دمنه ی پسر مقنع را بار دیگر به نثر فارسی ترجمه کرد و گذشته از نقل اصل هندی دو سه حکایت ایرانی و اسلامی بر آن بیفزود و آن را کلیله و دمنه ی بهرامشاهی نامید که تاریخ ترجمه ی آن باید حدود سالهای 536 تا 539 هـ ق باشد.

باب گربه و موش

آورده اند که به فلان شهر درختی بود و در زیر درخت سوراخ موش، و نزدیک آن گربه ای خانه داشت و صیادان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیاد دام بنهاد، گربه در دام افتاد و بماند و موش به طلب طعمه از سوراخ بیرون رفت. به هر جانب برای احتیاط چشم می انداخت و راه سره می کرد، ناگاه نظر بر گربه افکند. چون گربه را بسته دید شاد گشت. در این میان از پس نگریست راسویی از جهت او کمین کرده بود، سوی درخت التفاتی نمود بومی قصد او داشت بترسید و اندیشید که: اگر باز گردم راسو در من آویزد و اگر بر جای قرار گیرم بوم فرود آید و اگر پیشتر روم گربه بر راه است. با خود گفت: در بلاها باز است و انواع آفت به من محیط و راه مخوف و هیچ پناهی مرا به از سایه ی عقل نیست. و قومی رای به هیچ حال دهش^۱ را به خود راه ندهد. مرا هیچ تدبیر موافق تر از صلح گربه نیست که در عین بلا مانده است و بی معرفت من از آن خلاص نتواند یافت و شاید بود که سخن من به گوش خرد استماع نماید^۲ و بر صدق گفتار من وقوف یابد و هر دو را به برکات^۳ راستی و یمن وفاق نجاتی حاصل آید. پس نزدیک گربه رفت و پرسید حال چیست؟ گفت: مقرون^۴ به ابواب بلا و مشقت^۵.

موش گفت: هرگز هیچ شنوده از من جزر است؟ و من همیشه به غم تو شاد بومی و ناکامی^۶
تو را عین^۷ شادکامی خود شمردمی؛ لکن امروز شریک توام در بلا و خلاص خویش در آن
می پندارم که بر خلاص تو مشتمل^۸ است، بدان سبب مهربان گشته ام و بر تو پوشیده نیست
که من راست می گویم و نیز راسو را بر اثر من و بوم را بر بالای درخت می توان دید، و هر
دو قصد من دارند و دشمنان تواند، و هر گاه به تو نزدیک شدم طمع ایشان از من منقطع^۹
گشت. اکنون مرا ایمن گردان و تأکیدی^{۱۰} به جای آر تا به تو پیوندم و غرض من به حصول^{۱۱}
رسید و بندهای توهمه ببرم و فرج یابی. چون گربه سخن موش بشنید شاد شد و گفت: سخن
تو به حق می ماند و من این مصالحت^{۱۲} می پذیرم که فرمان باری عزا سمه^{۱۳} بر آن جملت
است: «و آن جنحو اللسلم فاجنح لها.^{۱۴}» و امید می دارم که هر دو جانب را به یمن آن
خلاص پیدا آید و من همه عمر، التزام^{۱۵} شکر و منت نمایم. موش گفت: من چون به تو
پیوستم باید که ترصیبی^{۱۶} تمام و اجلالی^{۱۷} بسزا رود تا قاصدان من به مشاهده ی آن بر لطف
حال واقف شوند. و خایب^{۱۸} و خاسر^{۱۹} باز گردند، و من با فراغت و مسرت بندهای تو ببرم.
گفت: چنین کنم.
آنکه موش پیشتر آمد. گربه او را گرم^{۲۰} برسید و راسو و بوم هر دو نومید برفتند و موش به
آهستگی^{۲۱} بندها بریدن گرفت. گربه گفت: زود ملول شدی و اعتقاد من در کرم عهد تو به

خلاف این بود و خالی به مروت آن لایق تر که زودتر بندهای من ببری و سالف²² وحشت²³ را فرو گذاری، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوباق مناقشت را، بحمدا... و منه، برداشت، و فضیلت وفاداری و شرف حق گذاری²⁴ بر خرد و رای تو پوشیده نمائد.

موش گفت: هر کس که در وفای تو سوگند بشکند، پشت و دلش به زخم حوادث زمانه شکسته باد²⁵ و من بدان چه قبول کرده ام قیام می نمایم و تمامی بندهای تو می برم و هنگام

فرصت آن نگاه می دارم، و یک عقده²⁶ را برای گرو²⁷ جان خود گوش می دارم²⁸ تا به

وقتی برم که تو را از قصد من فریفته تر کاری باشد و بدان نپردازی که به من رنجی رسانی

موش بندها ببرید و یکی که عمده²⁹ بود بگذاشت و آن شب بیودند. چندان که سیمرخ

سحرگاه³⁰ در افق مشرقی پرواز می کرد و بال نور گستر³¹ خود را بر اطراف علم پوشانید

صیاد از دور پیدا آمد. موش گفت: وقت آن است که باقی ضمان³² خود ادا رسانم و آن عقده

ببرید. و گربه به هلاک چنان متقین بود و بدگمانی و دهشت چنان مستولی بود که از

موشش³³ یاد نیامد، پای کشان بر سر درخت رفت و موش در سوراخ خزید و صیاد پای دام³⁴

گسسته نومید و خایب باز گشت.

دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد و گربه را از دور بدید، کراهیت³⁵ داشت که نزدیک او

رود، گربه آواز داد که: تحرز چرا می نمایی؟ پیشتر آی تا پاداش شفقت و مروت خویش هر

چه بسزاتر مشاهده کنی. موش احتراز³⁶ نموده گفت: دیدار از من دریغ مدار³⁷ و دوستی و

برادری ضایع مگردان و تو را بر من منت³⁸ جان و نعمت زندگانی است و بسیار کوشید
حجاب مجانبت³⁹ از میان بردارد و راه مواصلت⁴⁰ گشاده گرداند، البته مفید نبود. موش
جواب داد که: اصل خلقت ما بر معادات⁴¹ بوده ست و از مرور⁴² روزگار مایه گرفته است و
در طبع ها⁴³ تمکن⁴⁴ یافته؛ و بر دوستی که برای حاجت حادثه گشته است چندان تکیه نتوان
کرد و هیچ دشمن موش را از گربه زیانکارتر نیست و تو را هیچ اشتیاقی⁴⁵ نمی شناسم به خود
جز آن که به خون من ناهار بشکنی⁴⁶ و به هیچ تأویل نشاید که به تو فریفته⁴⁷ شوم و به
دوستی تو ثقت موش را کی بوده است؟ و هیچ جز به خرم و سلامت از آن لایق تر نیست که
تو از صیاد پرهیز واجب بینی و من از تو بر حذر باشم. گربه اضطرابی کرد و جزع⁴⁸ و قلق⁴⁹
ظاهر گردانید و گفت:

همی داد گویی دل من گوايي
که باشد مرا از تو روزی جدایی
چنین من گمان برده بودم ولیکن
نه چونان که یکسو نهی آشنایی

بر این کلمه یکدیگر را وداع کردند و پیراگند.

- 1- حیرت و سراسیمگی
- 2- گوشی که با فرزندانگام همراه است
- 3- خیرات
- 4- بسته شده
- 16- مرحبا گفتن
- 17- تعظیم
- 18- نومید
- 19- زیانکار
- 31- بخشنده
- 32- عهده دار شدن
- 33- تاکید دارد
- 34- دامی که از بند و ریسمان سازند

- 5- بدبختی
- 6- نامرادی
- 7- ذات و خود هر چیز
- 8- فراگیرنده
- 9- گسسته
- 10- استوار کردن
- 11- حاصل شدن
- 12- آشتی کردن
- 13- آفریننده که نامش عزیز است
- 14- سوره انفال آیه 61
- 15- به گردن گرفتن
- 20- با محبت
- 21- به آرامی
- 22- حج سالفه
- 23- اندوه
- 24- قدردانی
- 25- فعل دعا
- 26- گره
- 27- قرض
- 28- نگاه داشتن
- 29- مهم و برجسته
- 30- خورشید
- 35- ناخوش داشتن

داستان موش و گربه به زبان فارسی امروزی

در شهری درخت بلندی بود که زیر آن سوراخ موش و نزدیکش خانه گربه ای بود و صیادان زیادی از آنجا عبور می کردند روزی صیادی دامی بیفکند و گربه در آن گرفتار آمد. موش برای رفع گشنگی از سوراخ بیرون آمد وقتی گربه را در بند دید شاد گشت و آزادانه شروع به

حرکت کرد که دید جغدی در بالای درخت و راسویی در نزدیکی کمین او را کرده اند. پس به ناچار چاره ای اندیشید و تصمیم گرفت با گربه دوست شود جلو رفت و به گربه گفت: اگر تو به من کمک کنی تا از این مخمصه نجات یابم بندهایت را باز می کنم گربه که از اسارت به ستوه آمده بود قبول کرد و قول داد کاری به موش نداشته باشد. پس موش نزدیک تر رفت و گربه شروع به احوال پرسی و مهربانی با او کرد راسو و جغد که این بدیدند ناامید راه خود را گرفتند و رفتند. موش نیز به قولش عمل کرد و همه بندها را باز کرد اما یکی از آن ها را بسته گذاشت تا ضامن جان خویش باشد فردا هنگام طلوع خورشید آن بند را باز کرد خود به سوراخ رفت صبح فردا وقتی از خانه بیرون آمد گربه را در راه دید اما جلو نرفت. گربه او را صدا زد و گفت: نزدیک تو بیا. اما موش جلو نرفت و گفت: درست است که من به تو کمک کردم اما سرشت ما از ابتدا این طور نوشته شده که گربه ها همیشه دشمن موش ها باشند و من نمی توانم نزدیک بیایم زیرا ممکن است تو بخاطر سرشتت مرا بلعی. گربه نیز کمی فکر کرد و این را پذیرفت و هر دو به راه خود ادامه دادند.

www.kandoocn.com

منابع و مآخذ:

تألیف سید علی نقدی زاده

برگزیده و شرح کلیله و دمنه

متن کامل کلیله و دمنه

www.ghafaseh.com

سایت اینترنتی کتابخانه مجازی فارسی

www.kandoocn.com

www.kandoocn.com

www.kandoocn.com

www.kandooch.com

«فهرست مطالب»

مقدمه

تاریخچه کلیله و دمنه

متن اصلی داستان موش و گربه از کلیله و دمنه

داستان موش و گربه به زبان فارسی امروزی

www.kandooch.com

www.kandooch.com

www.kandooch.com